

قدیمی‌ترین معلم جغرافیای کردستان

دکتر مهدی چوبینه

پای صحبت استاد محمد رئوف توکلی

اشاره

استاد محمدرئوف توکلی قدیمی‌ترین معلم جغرافیای کردستان است که در ۸۶ سالگی همچنان پر انرژی و پر تلاش به کار پژوهش در حوزه مورد علاقه اش مشغول است. از این نظر می‌توان وی را یکی از بهترین الگوهای حرفه‌ای در کار تدریس و تحقیق به شمار آورده. در مورد ایشان جسته و گریخته می‌توان مطالبی را در فضای مجازی یافت به عنوان مثال:

- محمدرئوف توکلی فرزند نصرالله از طائفه قاضی و نواده مولانا موسی توکلی، در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در روستای قاضی بذر در باختر شهر بانه دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۲۷ به عنوان آموزگار به خدمت فرهنگ بانه درآمد. ضمن آموزگاری، تحصیلات متوسطه را در سال ۱۳۴۰ به پایان برد و در سال تحصیلی ۴۴-۱۳۴۳ نیز دوره تخصصی مدیریت و راهنمایی مدارس ابتدایی را در دانشسرای عالی تهران گذرانید. در سال ۱۳۴۴ به علت مبارزات آزادیخواهانه به شهرستان ری تبعید شد. در سال ۱۳۵۰ در رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی به دریافت دانشنامه کارشناسی از دانشگاه تهران نائل گردید و سرانجام در ماه مهر سال ۱۳۵۸ پس از سی سال و نه ماه خدمت فرهنگی بازنشسته شد.

- و نیز: استاد محمدرئوف توکلی در میان اهل فرهنگ ایران نامی آشناست. بسیاری از پژوهشگران بتویژه محققان حوزه مسائل قومی و کردشناسی از جهات مختلفی با خدمات و آثار مکتوب این پژوهشگر ارجمند مأносند. محمدرئوف توکلی مصحح آثار خطی بالهمیتی درباره تاریخ و فرهنگ کرد و کردستان است و از این نظر سهیمی در بازشناسی و انتشار آثار تاریخی نویسنده‌گان سندگی



سدۀ قبل دارد. تصحیح و انتشار آثاری چون حدیثۀ ناصریه و مرآت‌الظفر (تاریخ و جغرافیای کردستان)، سیرالاکراد (جغرافیا و تاریخ کردستان)، عشاير و ایلات و طوایف کرد، بدیع‌اللّه (فرهنگ کردی به فارسی) و زبده‌التواریخ سندجی (تاریخ کردستان) نمونه‌ای از خدمات محمدرثوف توکلی در این حوزه است. توکلی را به عنوان محقق حوزه عرفان و طریقت‌های مذهبی در کردستان می‌شناسند، چرا که در این حوزه آثاری ارزشمند، چون تاریخ تصوف در کردستان و چهار امام اهل سنت و جماعت تقديم جامعه کتابخوان و علاقمند کشور کرده است.

در پاییز سال ۹۴ فرصتی فراهم شد تا از نزدیک با استاد توکلی در منزل مسکونی شان در شهر بانه ملاقات کنم. این ملاقات به همت یکی از معلمان جوان بانه آقای امید مرادی میسر شد که در طول سفر همراه و یاری‌رسانم بود. در کردستان تداوم نسل‌های معلمان گُرد واقعیتی شایان توجه است و امیدواریم بتوانیم این پیوستگی و فرهیختگی را در بین دیگر معلمان جغرافیا در جای جای میهن عزیزان نیز برای شما گزارش کنیم. گزارشی از مصاحبه با استاد توکلی را می‌خوانید.

آقای توکلی! ۶ هزار معلم جغرافیا در این مملکت داریم و ما یکی از وظایف مجله رشد آموزش جغرافیا را آشنا کردیم این همکاران با پیش‌کسوتان امر آموزش جغرافیا در ایران می‌دانیم. از این رو دانستن تجارب شما برای خوانندگان می‌تواند بسیار ارزشمند باشد. من امروز خدمت شما رسیدم تا ببرسم که شما در زندگی علمی و تحقیقی خود چه کردید؟ چگونه شروع کردید؟ چرا چنین فعالیت‌هایی کردید؟ بر سر راهتان چه مشکلاتی را داشتید؟ ... بی‌شك اگر معلمان ما بدانند که یک استاد توکلی نامی در بانه با این زحمات توانسته است مطالبی را در جغرافیا و تاریخ بانه مطرح بکند، پس خودشان هم می‌توانند در هر جای مملکت که باشند این کار را بکنند. به هر حال یافتن رمز کار شما و اینکه شما چرا و چگونه این کارها را انجام دادید تجربه‌ای است که مورد استفاده مخاطبین ماست. پس اگر اجازه بفرمایید شروع بکنیم.

در این مورد همه‌چیز بر عهده شماست. من سؤال‌ها را خدمتتان عرض می‌کنم تا هر طور که صلاح دانستید پاسخ دهید. برای آشنایی خوانندگان مجله خواهش می‌کنم خودتان شروع کنید.

۵ این رشته سر دراز دارد. من در ۷ سالگی، در سال ۱۳۱۶، در تنها مدرسهٔ پسرانه بانه ثبت‌نام کرم. نام مدرسهٔ قبلًا دبستان احمدی بود و اسم پهلوی را بعداً روی آن گذاشتند. آن مدرسه، با اداره، تنها یک ساختمان بود که الان تبدیل شده است به خانه معلم بانه. در دبستان، در ابتداء، معلم درس می‌داد ولی من چیزی از حرف‌هایش

نمی‌فهمیدم. او می‌گفت و شاگردان هم تکرار می‌کردند. من هم فقط این‌ور و اون‌ور رانگاه می‌کردم، مثل پرنده‌ای که در قفس باشد و بخواهند رامش کنند.

به هر حال، چهار سال درس خواندم تا شهریور ۲۰ شد. سوم شهریور ۱۳۲۰ متفقین به ایران حمله کردند، از شمال روس‌ها و از جنوب انگلیس‌ها. رضا شاه را وادار به استغفا کردند چون خودشان او را انتخاب کرده بودند خودشان هم گفتند که بروند. یعنی تاریخ مصرفش تمام شده بود. رضا شاه، محمدرضا را که ولیعهد بود، جانشین خودش کرد و رفت. انگلیسی‌ها کشته آمده کرده بودند و او را به جزیرهٔ موریس در اقیانوس هند بردند و بعداً هم به آفریقای جنوبی تبعیدش کردند که در همان‌جا مرد.

آن زمان رادیو نبود. پدر من کارمند بود و روزنامه اطلاعات را آبونه شده بود. روزنامه بعضی وقت‌ها یک هفتۀ در میان و بعضی وقت‌ها دو هفتۀ در میان می‌آمد و مردم خبرها را می‌خواندند. روزی ما در رودخانه آب‌تنی می‌کردیم که دیدم سه تا هواپیما رد شدند. روز بعد باز یک هواپیما آمد که از روس‌ها بود و اعلامیه‌هایی پخش کرد. به دولت ایران گفته بودند که ما با رها به شما گفتیم با دولت آلمان دوستی نکنید چون آلمان‌ها با ما در حال جنگ هستند؛ قبول نکردید و بالاخره ما آمدیم. یک روز هم گفتند روس‌ها دارند می‌آیند.

روس‌ها هم و با کامیون‌های پراز سرباز وارد شهر شدند. دستور عدم مقاومت هم صادر شده بود. روس‌ها سربازان ما را ۲۴ ساعت بیرون پادگان نگه داشتند و بعد هم در انبار پوشак را شکستند و به هر سربازی یک دست لباس نو دادند. سربازها در شهر پخش و پلا شدند. آن موقع ساک و چمدان برای سرباز نبود، پیت حلی بود که می‌فروختند، ۲ شاهی تا ۴ شاهی. ما که بچه بودیم پدرمان به همهٔ ما ۱۰ شاهی پول توجیی می‌داد. ۳ شاهی برای من، ۳ شاهی برای برادرم و ۴ شاهی برای دو خواهرها. ۱۰ شاهی نصف یک ریال بود. بالاخره سربازها رفند به شهرهای خودشان، روس‌ها هم پادگان را گرفتند و ما هم خوشحال بودیم، چون مدرسه نمی‌رفتیم. آخر آن قدر در مدرسه ما را تک می‌زدند که از خدایمان بود مدرسه نباشد! اصلاً مدرسه تحملیه شد. البته پس از یک مدت پشمیمان شدم و احساس کمبود کردم که ای داد و بیداد مدرسه چی شد؟! خلاصه اینجا ۷ سال مدرسه نداشتیم. پدر من یک الاغ خریده بود که آن را می‌بردم صحرای چرید. بالاخره مدرسه دوباره دایر شد. دبستان دخترانه‌ای هم به نام فارابی بود که دوباره افتتاح شد. یک آقایی بود به نام خطیبی شد رئیس فرهنگ. من بیکار بودم. گفتند نمی‌خواهی مدرسه بیایی؟ گفتم چرا. گفت بیا کلاس پنجم اسم بنویس. گفتم پنجم نمی‌آیم. ششم می‌آیم. گفت تو که پنجم را نخوانده‌ای چطور می‌خواهی بروی ششم؟ خلاصه من مدت یک هفته در کلاس در ششم نشستم. معلم ما آقای داودی بود که الان هم خدابی‌امزی برایش می‌فرستم. چون

می خواندیم و کم کم وارد سیاست شدیم. ما در همان ایام، در اینجا، شهرستان بانه، عدهای از ما تلگرافی زدیم به مصدق که ای پیشوای معظم مردم ایران! پدر ملت! دکتر مصدق! کودتاچیان ددمنش را محاکمه کن! اما به زودی ورق برگشت و کودتا شد. مصدق که سرنگون شد آمدن سراغ ما که شما اخلاق گر و کمونیست هستید! خلاصه ما تحت تعقیب قرار گرفتیم. بنده و ۹ نفر دیگر را به عنوان محرک اصلی به دادگاه نظامی سندج معرفی کردند و ما شدیم صاحب پرونده. در دادگاه نظامی سندج قرار بازداشت ما به عنوان اخلاق گر صادر شد. دو نفر از علمای سندج، یکی ملاصدیق مجتهدی و دیگری امام جمعه، آمدند دادگاه نظامی و گفتند اینها را آزاد کنید. اما سرهنگ سعیدی رئیس دادگاه به آنها گفت: نخیر، اینها باید مجازات شوند، بالاخره پیشنهاد دادند به سرهنگ آزموده، دادستان کل، که ما اینها را چه کار کنیم؟ گفته بود اگر قرار باشد این جور افراد را تیپاران کنیم که باید خیلی ها تیپاران شوند. ما را تبعید کردند ولی من به کار معلمی ادامه دادم.

۷ آقای توکلی، چه شد که به کارهای پژوهشی در رشته تاریخ و جغرافیای کردستان رو آوردید؟

○ می دانید که تاریخ ایران و تاریخ اکثر کشورها را سیاستمداران یا دولتمردان نوشته اند نه افرادی که خودشان در متن حوادث بوده اند. مثلًا تاریخ کردستان را در مرکز نوشته اند. همین واقعیت مرا وادار کرد که چیزی بنویسم و کم کم شروع کردم. وقتی تبعید شدم به شهر ری، رفتم آنجا خودم را معرفی کردم. گفتم من هفده سال در بانه درس داده ام و دیپلم کامل هم دارم. رئیس کارگزینی ناحیه شاه عبد العظیم، شهر ری، آقای شاعی به من گفت: شما چون دیپلم کامل دارید ما شما را بر روی چشم می گذاریم. شدم مدیر مدرسه فیروزآبادی وابسته به بنیاد مرحوم فیروزآبادی، که بیمارستان فیروزآبادی را ساخته است. ما ۱۰ نفر تبعید شدیم به جاهای مختلف. من کم کم یادداشت برداری می کردم. وقتی به تهران رسیدم و مستقر شدم ادامه تحصیل دادم. یک مقدار عربی بلد بودم. رفتم دانشگاه الهیات و معارف ثبت نام کردم. روزی در سفری به بانه، در سقز، یکی از شاگرد هایم را دیدم که الان دکتر متخصص جراح هستند (سیف الله فاتح)، مرا در میدان سقز دید. گفت تبریک می گوییم. گفتم چه چیز را؟ گفت در روزنامه کیهان نوشته بود که در رشته معارف و الهیات اسلامی قبول شده اید، دانشکده ما در خیابان امیر کبیر تهران (سرچشمه) بود. ظرف سه سال و نیم من لیسانس گرفتم در رشته فقه شافعی، البته بعضی درس ها در فقه شیعی و فقه سنی مشترک بود. همین آقای هادی غفاری، سابق با من هم کلاس بود.

۷ آقای توکلی! من متولد یکی از شهراهای شمال شرقی کشور هستم. محلی که ما در آن زندگی می کردیم در

در مدت ۷ ماه به من دو کلاس پنجم و ششم را یاد داد. خرداد ۱۳۲۷ راه باز شد. گفتند بازرس از سندج آمده تا از کلاس ششم امتحان بگیرد.

بازرس اهل سندج و اسمش عبدالغفار ارجمندی بود. امتحان شروع شد. امتحان انشأ. این آقای ارجمندی در را باز کرد و مرا صدا زد. گفت تو به تحصیل ادامه بده. گفتم اینجا که دبیرستان ندارد گفت برو پیش دکتر، پیش دکتر انگلیس، پیش افسرها، از آنها جبر و انشا و اینها یاد بگیر. گفتم چشم. بعد از امتحان ششم ابتدایی، ۱۳۲۷، رئیس جدید آمد اینجا، شیخ‌الاسلامی، من را در خیابان دید که بیکار می گشتم. گفت بیا تو را در فرهنگ استخدام کنم. پرسید ششم را خواندی؟ گفتم بله. گفت خیلی عالی است، البته شیرینی هم از من می خواست که گفتم ندارم. فقط ۵۰ تومان دارم. گفت خوب همان را بده؛ وقتی جای خوب استخدام شدی شیرینی می دی. مرا فرستاد در روستایی به نام بوریا که الان شده بخش. رفتم آنجا به جای یک معلم دیگر به نام آقای احمدی که پیرمردی بود که پیش نمازی هم می کرد. بنده استخدام شدم با ماهی ۱۰۰ تومان. سه شب در روستا بودم که اهل آبادی گفتند ما معلم نمی خواهیم. خلاصه شب در مسجد خوابیده بودم که مستخدم مسجد کفش های من و آقای احمدی را بیرون پرت کرد. اسم مستخدم سلیم چولان بود. خلاصه صبح آمدیم شهر رفتیم اداره و گفتیم ما را از روستا بیرون کردند. من هنوز ۱۷ سال را تمام نکرده بودم که استخدامم کردند. به مدت ۶ سال کار معلمی را ادامه دادم تا اینکه در بانه دبیرستان تأسیس شد در سال ۱۳۳۴ دوستی داشتم به نام ابراهیم که حالا فوت کرده. گفت کلاس هفتم را امتحان بده. خوب من نه مطالعه ای داشتم نه کتابی داشتم. چند تا کتاب متفرقه خریدم. یک کیک هم داشتم فروختم ۱۶ تومان و دادم چند تا کتاب خریدم. هر روز درس می خواندم که چشمانم هم آستیگمات شد. در امتحان کلاس هفتم شرکت کردم و قبول شدم. گواهینامه را در قاب گذاشتیم!

سال سوم گفتند چون اینجا سوم متوسطه نیست باید به سقز بروی. مرخصی گرفتم و رفتم سقز. اتفاقی اجاره کردم و درس خواندم. کارنامه سوم متوسطه را گرفتم و خواستم ادامه تحصیل بدهم. برایم سخت بود که فیزیک و جیر و هندسه و شیمی بخوانم. به خاطر همین رشته ادبی را انتخاب کردم. رشته ادبی در سندج بود و من ۳ سال پشت سر هم رفتم سندج امتحان متفرقه دادم تا دیپلم گرفتم. معلم هایی که آمدند اینجا بیشتر دانشسرایی بودند. دیپلم من خیلی ارزش داشت؛ خیلی هم عجول بودم.

خدابیامرزد. دکتر مصدق را که نفت را ملی کرد. ما آن زمان شور و حرارت داشتیم. رادیو هم بود؛ بی سی انگلیس شروع کرد به تحریک کردن. ما هم شور و عشق داشتیم. روزنامه ای بود به نام «شهباز» که مدیرش یهودی بود. روزنامه های دیگری هم بود روزنامه ملی هم بود روزنامه مرحوم فاطمی هم بود و ما اینها را

مجاورت محلی بود که جمعی از کردهای سنتندج هم زندگی می‌کردند. بنابراین من از بچگی با کردها، هم بازی بودم در حالی که آن منطقه اصلاً کردنشین نیست؛ ترکمن‌نشین است. جالب اینکه از خودم می‌پرسیدم که چرا من ناخودآگاه به کردها علاقه دارم در حالی که هیچ نسبتی با کردها ندارم. الان هم، هم موسیقی کردی را دوست دارم هم تاریخ و جغرافیای کردستان را و هم اساساً احساس می‌کنم رابطه‌ای قلبی بین من و مردم کرد هست. چند وقت پیش از خواهر بزرگ ترم پرسیدم که آیا ما کرد نبوده‌ایم؟ گفت نه، اما آن قابل‌های که تو را به دنیا آورد کرد بود. این را شنیدم با خود گفتم شاید سبب علاقه من به کرد و کردنشینی به همین دلیل است.

﴿ خب! حالا اگر موافق باشید برویم سراغ تأییفات شما. چه مشکلاتی برای نوشتن جغرافی و تاریخ کردستان داشتید؟ معلوم است که این کار یک شبه انجام نشده، سال‌ها زحمت کشیده‌اید تا این آثار به جامعه ایرانی و به خصوص مردم کردستان عرضه شده.﴾

﴿ اولاً آدم هر کاری را که می‌خواهد انجام دهد باید به آن کار عشق داشته باشد. درباره کردها حرف‌های نادرست زیاد گفته شده است. در شهر ری که بودم همکاری داشتم به اسم محمد طباطبایی، که در کتابی که تألیف کرده بود کردها را جن و شیطان‌زاده نامیده بود و من از او گله کردم.

عرب‌ها می‌گویند کرد عرب بوده و رفته در بین فارس‌ها و زبانش عوض شده و کرد شده. ترک‌ها هم می‌گویند ما کرد نداریم. همین مسائل باعث شد من بروم و درباره کرد و کردستان بنویسم و در مطبوعات هم بنویسم. قبل‌اهم خیلی کنترل و سخت‌گیری نبود و می‌نوشتیم درباره کرد و زبان کردی. ایران قدیم بخش بخش باود. هر بخش مملکتی بود و برای خودش والی داشت. گیلان، مازندران، گلستان، لرستان، ... همه هم همین طور بودند. جنوب هم همین طور بود و شرق هم همین طور، و همه مطیع حکومت مرکزی بودند و مالیات می‌دادند. اگر جنگی هم در می‌گرفت سرباز می‌دادند. من برای کارم دنبال مدارک و استناد تاریخی زیادی گشتم. هم کتاب‌های عربی و هم کتاب‌های فارسی. راجع به جغرافیا هم، نمی‌دانم الان زنده است یا نه؟ آقای خسروی، استاد تاریخ دانشگاه بود و خیلی به من محبت می‌کرد.

این بانه سرزمین کوهستانی است و جنگل و طبیعتی هم دارد. انواع چرنده و پرنده هم دارد. اگرچه متأسفانه با شکار بی‌رویه طبیعت را به هم زده‌اند. دیگر آهوبی یا خرگوشی را نمی‌بینی، و صدای کبک نمی‌شنوی! متأسفانه جنگل‌ها محافظت نمی‌شود. کوه روبرو را که می‌بینید اسمش توسعین است. نصف جنگل‌هایش را زمین‌خواران آتش زند براتی زراعت، و حالا شروع کرده‌اند به

خانه‌سازی! وقتی اسکندر مقدونی آمد اینجا، اولین کاری که کرد اسم یکی از دانشمندان یونانی را روی این کوه با بوس گذاشت. یک روستا اینجا هست که به آن «سوج» می‌گویند. تاریخ مغول را نگاه می‌کردم دیدم سوج اسم یکی از سرداران مغول بوده است. مغول‌ها اولین کاری که می‌کردند اسم روستاهای و شهرها را عوض می‌کردند. در جغرافیای ایران هم داریم که آن‌ها تمام اسم‌های محلی را به فارسی ترجمه کردند. آن هم ترجمۀ خیلی ناشیانه؛ ولی اسم‌های ترکی همچنان همه‌جا هست، من جمله آن طرف مرز حکومت بایان‌ها بوده در زمان حکومت عثمانی. پایتخت آن‌ها قالاچ والا بوده، اینجا هم شهر سنتندج اسمش قالاچ والا بوده به معنی محلیت داشتن. خوب، چرا این اسم قالاچ والا مرکز حکومت بایان‌ها بوده؟ مثل تهران که دروازه خراسان داریم، دروازه قزوین داریم، دروازه غار داریم. یعنی آن محله را به هرجا که بوده اسم آن منطقه را روی آن گذاشتند، آنجا را هم دروازه قالاچ والا نام گذاشتند؛ بعداً آقایان باسوان و جغرافیادان سنتندج ترجمه کردند به قلعه چهارلا، مثل شترگاوپلنگ، یا همان زرافه! گفتم این محله شد شترگاوپلنگ! جغرافیای ما واقعاً مخدوش است. هر حاکمی آمده اسم سردار یا کسی از خودش را روی منطقه‌ای گذاشته و همان هم ثبت شده. مثلاً شما در روستایی، مثلاً رئیس آمار بودید یا رئیس شهرداری بودید، می‌پرسیدید آقا اینونزگع یعنی چه؟ گفتند قربان! یعنی نمازگاه. پس اسم قبلی را ولش کردند و عوضش کردند. روستایی در اینجا داریم به نام نتر، زمان شاه تبدیل کرده بودند به پهلوی؛ مثل بندر انزلی که شد بندر پهلوی، آخه این یعنی چه؟ وارد منطقه کردستان هم که شدند اسم چشم‌هه و منطقه‌ها را عوض کردند. مثلاً در سرکانی، سر که همان سر، و کانی هم به معنی چشم‌هه است؛ یعنی سرچشم‌هه. اما این را گذاشتند عینه!

﴿ استاد شما در طول این مدت که زحمت می‌کشیدید برای تاریخ و جغرافیای کردستان و همچنین معلمی می‌کردید چگونی هم درس دادید؟ خاطره‌ای دارید؟

﴿ بله. تاریخ و جغرافیا رشته تخصصی من نبود و من هم ادعا نداشتم که همه‌چیز می‌دانم. معمولاً شاگردها سؤال می‌کردند که چرا اسم کوه فلان است؟ چرا اسم دره فلان است؟ چه طور شده که مثلاً کردستان از نظر ناهمواری‌ها تقسیم شده؟

﴿ واقعیت این هست که من از صحبت کردن با شما سیر نمی‌شوم حیف که وقت نیست ما هم محدودیت‌هایی در صفحات مجله برای چاپ حرف‌های شما داریم، وظیفه من معرفی شما به خوانندگان مجله است تا بدانند چه آدم‌های نازنینی در اطراف ما هستند. اگر اجازه بفرمایید ما رفع زحمت کنیم. به امید دیدار مجدد!